

”

یک روز سر سفره
نهار در حالی که
هنوز اولین لقمه از
گلویم پایین نرفته
بود، اخبار با همان
پس زمینه دینگ
دینگش خبری
از یک گوسفند
شبیبه سازی در
یک جایی به اسم
پژوهشکده رویان
داد



چشمان درشت مشک‌اش از قاب تلویزیون تماشاچیان می‌کرد، فکر نمی‌کرد چنین دستاورد مهمی باشد. آن روز سر سفره نهار آخرش نفهمیدم شبیه‌سازی یک حیوان به چه درد می‌خورد. مثلاً می‌خواهند با این روش جمعیت گله‌های گوسفند را زیاد کنند یا شاید هم می‌خواستند با تولید این حیوانات قیمت گوشت را پایین بیاورند.

دو سه سال بعد یکی از اقوام مادرم گرفتار بیماری سرطان شد. جوان خوش قد و بالایی بود و خبر سرطان‌اش حال همه را دگرگون کرده بود. همه افتاده بودند به نذر و نیاز. دکترها می‌گفتند سرطان خیلی پیشرفت نکرده. اما کسی باورش نمی‌شد. برای همه سرطان مساوی مرگ بود. یکی از اقوام که تازه از آمریکا برگشته بود، اصرار داشت حسین آقا را برای درمان ببرد کشورهای دیگر. می‌گفت اینجا جان سالم به در نمی‌برد. چند ماهی گذشت. یک روز همسر حسین آقا با مادرم تماس گرفت. هرچند ثانیه مادر بلند بلند خدا را شکر می‌کرد و لبخند روی صورتش پهن‌تر می‌شد. زل زده بودم بهش و منتظر بودم حرفش تمام شود. همین که تلفن را زمین گذاشت، پریدم جلویش و گفتم: «چی شده مامان؟ خاله چی می‌گفت؟» نگاهی

چسباندم و با خودکار برایش چشم و ابرو کشیدم. تا غروب هفت، هشت عروسک نایلونی درست کردم. بعد عروسکم را گذاشتم وسط و این شکلک‌های نایلونی را چیدم دور و برش. فردا صبح همه را چیدم توی ساک پارچه‌ای و بردم برای دخترهای همسایه تا دست از سرم بردارند.

آن موقع‌ها تا همین چند سال پیش تعریفم از شبیه‌سازی و این جور کارها در همین حد بود. تا اینکه یک روز سر سفره نهار در حالی که هنوز اولین لقمه از گلویم پایین نرفته بود، اخبار با همان پس زمینه دینگ دینگش خبری از یک گوسفند شبیه‌سازی در یک جایی به اسم پژوهشکده رویان داد.

تعدادی آدم با لباس و کلاه‌های سبز، دور یک موجود قهوه‌ای رنگ شبیه گوسفند حلقه زده بودند. با هیجان از دستاوردی حرف می‌زدند که ایران را به جمع هشت کشور دارای توانایی شبیه‌سازی گوسفند در دنیا و اولین کشور در این حوزه در غرب آسیا برده بود. شاید خود گوسفند هم که با

